

اتوپای جهانی و برخورد تمدنها*

جان گری

برگردان: ابراهیم عباسی

می‌گیرم، ولی مطمئن نیستم که بتوانم با چنان فصاحتی که آنها از عقایدشان دفاع می‌کنند، آن را بررسی کنم، یک فلسفه حقیقی ناب و فلسفه‌ای مبتنی بر مصلحت‌اندیشی، ضرورتاً کامل نیست. امید من تنها اضافه کردن یک اصل اصلاحی به استدلالات آنهاست.

اجازه دهید در ابتدا قبل از آنکه سعی در ارائه اندیشه‌هایی داشته باشم که مرابه آن نتایج سوق داده است، مختصراً نتایج بحثم را بیان کنم: معمولاً فرض می‌شود که امروزه تنها یک نوع دولت مشروع وجود دارد: لیبرال دموکراسی در اواخر قرن بیستم، تنها نظام سیاسی است که

* متن حاضر برگردان متن زیر است:

Global utopias & clashing civilizations:
misunderstanding the present; Gray, John
International Affairs, Vol. 74, No. 1, January 1998.

مقدمه

افرادی که قبلاً، در یادواره‌مارتین وایت کنفرانس داشتند، اشخاص بسیار برجسته‌ای بودند، من آمادگی پیگیری مباحثی را که آنها مطرح کردند، ندارم. در میان آنها، هربرت باترفیلد و میشل هاوارد، شرحی از روابط دولتها با یکدیگر و؛ حکومتها و مشکلاتشان و طرح یکسان مباحث مربوط به اصول اخلاقی و الزامات عملی را ارائه کردند. هر یک اعتقاد داشتند که گرچه اصول اخلاقی و بستر قدرتی که در آن دولتهای حاکم ناگزیر به عمل هستند، خواسته‌هایی ایجاد می‌کنند که هرگز به طور کامل با یکدیگر سازگار نیستند، اما براساس یک اندیشه ناب و سیاست عقلانی می‌توان میان آنها سازش برقرار کرد. با اعتقاد به این موضوع مباحث پیشینم را پی

این یک نیاز جهانی است که ریشه در نیازهای جهانی بشری دارد؛ اما اینکه این شاخص چگونه به بهترین وجه برآورده شود، بستگی به شرایط متعددی دارد. هیچ نظام سیاسی برای همیشه و همه جا بهترین نیست.

برخلاف نظرفوکویاما، من استدلال خواهم کرد آنچه او «سرمایه داری دموکراتیک» می نامد، دورنمای جهانی شدن ندارد. تصور اینکه جهان تنها رژیمهای لیبرال دموکراتیک را در برخواهد گرفت، حتمی نیست بلکه یک اتویپاست، که توسط برخی از قدرتمندترین کشورهای امروزی، به وجود آمده است. علاوه بر این حتی اگر اتویپای سرمایه داری دموکراتیک جهانی فوکویاما هم تحقق نیابد، نمی تواند یک ایده مضر نباشد؛ برعکس تثبش در ذهن ما موجب به وجود آمدن مشکلاتی بیشتر، از جمله مباحث اصلی روابط بین الملل در دوره بعد از جنگ سرد، می شود. آنچه در آینده قابل پیش بینی است تنوعی از رژیمها است، که عمیقاً از یکدیگر متفاوت خواهند بود، موضوعی که سعی در سیطره بر نظام بین الملل کنونی دارد.

نظام بین الملل، از این جهت که فرهنگهای متفاوتی را پرورش می دهد رژیمهای متفاوتی را در برخواهد گرفت. جوامع مدرن امروزی، همگی به یکدیگر شباهت ندارند. تئوریهای توسعه قرن نوزدهم مدعی بودند هنگامی که کشورهای سراسر جهان تکنولوژیها و تکنیکهای تولید مدرن را پذیرفتند، ارزشهای جوامع اروپایی را که ابتدا مدرنیته در آنجا تحقق پیدا کرد، جذب می کنند. ولی تاریخ این عقیده

اخلاقاً پذیرفته می شود، دیگر نظامهای سیاسی تنها وقتی توجیه می شوند که در مسیر رسیدن به نهادهای لیبرال دموکراتیک باشند و یا به طور اجتناب ناپذیری شباهتهای تقریباً ناقصی با آنها پیدا کنند، به عبارتی تنها لیبرال دموکراسی کاملاً مشروع است. امروزه فرانسیس فوکویاما در بیانی اغراق آمیز اعتقاد دارد که لیبرال دموکراسی «شکل نهایی حکومت بشری» است.^۱

من مخالف ارزشهای مهم نهادهای دموکراتیک نیستم، اما معتقدم که دموکراسی به خاطر تأمین نیازهای بشری توجیه می شود، نیازهایی که پیچیده هستند و در شرایط متفاوت اهمیت آنها فرق می کند، و حتی برخی اوقات با هم در تضادند. دولتها تا بدان جا مشروعیت دارند، که نیازهای شهروندانشان را برآورده کنند. و اگر در راه تأمین نیازها قصور ورزند، مشروعیتشان توسط شهروندان مورد ارزیابی قرار می گیرد. کشورها خواه دموکراتیک باشند یا نه، ممکن است مشروعیت خود را از دست دهند. اتباع هر کشوری از دولتهایشان می خواهند که آنها را در برابر بدترین مصیبتها مانند جنگ، بی نظمی داخلی، خشونت کیفری، و فقدان وسایل تأمین معاش، بیمه کنند. اینکه چطور یک دولت این نقش حمایتی را اعمال می کند، محک اصلی مشروعیت است. این شاخص، هر شاخص دیگری را که بخواهد وارد این معادله شود رد می کند. بنابراین لیبرال دموکرات بودن یا نبودن دولت، تأمین مشروعیت نمی کند بلکه مشروعیت وابسته به این است که چطور شهروندان را علیه بدترین مصیبتها حمایت کند.

روشنگری را تأیید نمی‌کند.

من با ساموئل هانتینگتون از منتقدان فوکویاما موافقم که مدرنیزاسیون و غربی شدن را لزوماً یکی و همانند نمی‌داند.^۲ جهان مدرن آینده، گام گذاشتن بر جاده‌ای نیست که نهایتاً منجر به یک تمدن جهانی بشود. بلکه برعکس، کشورهایی که در فرایند مدرنیته قرار می‌گیرند، حفظ و تداوم تفاوت‌های فرهنگی برای آنها اهمیت سیاسی بیشتری پیدامی‌کند. هانتینگتون استدلال می‌کند، سیاست‌های خارجی که تأثیر و فایده‌شان بستگی و موکول به یک اجماع جهانی بر ارزشها باشد، خطرناک هستند. او به حق بیان داشت علی‌رغم ادعای برخی، اندیشه‌های امروزی حقوق بشر دارای قدرت جهانی هستند، ولی اجماع محتمل الوقوعی بر این صورت وجود ندارد. با این وصف راه حلی که هانتینگتون برای خطای لیبرالی که مدعی جهان شمول بودن ارزشهاست ارائه می‌کند، بسی خطرناک‌تر از مرضی است که وی درصدد رفع آن است.

بازگشت به تاریخ

زمانی که فوکویاما ادعا کرد تاریخ پایان یافته است، تفسیری از شرایط جاری ما ارائه کرد که کم و بیش منطبق با واقعیت نبود. او اظهار نکرد که جنگ در شرف تمام شدن است، یا اینکه هر دولتی در جهان در آستانه ورود به لیبرال دموکراسی است؛ یا اینکه هیچ دیکتاتوری، دیگر ظهور نخواهد کرد؛ بلکه بر این نظر بود که صرفاً، تنها یک دولت می‌تواند از این به بعد ادعای مشروعیت کند. جنگ سرد با پیروزی «سرمایه‌داری دموکراتیک» پایان یافت. رقابت میان اقتصادهای متمرکز و اقتصادهای آزاد، با پیروزی کامل دومی پایان یافت. در نتیجه چیزی که فوکویاما آن را «ایده غربی» نامید، جهانی شده بود: نهادهای لیبرال دموکراتیک در هر نقطه دنیا به سبک غربی، ارزش و مشروعیت برای دولت‌ها، فراهم می‌کردند.

تفسیر وقایع تاریخی اخیر، فهم ما از شرایط فعلی را تحریف می‌کند. هم فوکویاما و هم مهم‌ترین منتقدانش می‌پذیرند که شرحشان از تفوق ایده غربی، ناشی از فروپاشی کامل و امروزه تضاد بین‌المللی ناشی از برخورد تمدن‌ها نیست. همچنان که در هر عصری اتفاق افتاده، این تضادها ناشی از تضاد منافع و سیاست دولت‌ها است. نشان دادن نظام بین‌المللی معاصر آنچنان که هانتینگتون «غرب در برابر بقیه تمدن‌ها»^۳ می‌نامد، خطری ایجاد می‌کند که بر خوردها و تضادهای قابل کنترل را غیرقابل مهار می‌سازد.

سنت‌های فرهنگی متفاوت به طور حتم از منابع تضاد بین‌المللی معاصر هستند. این منابع

نداشت که پایان جنگ سرد ما را وارد یک عصر صلح جهانی و دائمی می‌کند، اما بر این نظر بود و تا آنجا که من اطلاع دارم هنوز هم بر این نظر است، که جنگ‌ها با نابودی تضادهای ایدئولوژیکی رخ نخواهند داد، شاید او حق داشته باشد. مادرک چگونگی توجیه نظریه او مشکل می‌نماید. پایان تضادهای ایدئولوژیکی به معنای پیروزی یک ایدئولوژی خاص یا ایده غربی لیبرال دموکراسی نیست. بلکه به معنای عدم ارتباط ایدئولوژیهای سیاسی، و برگشت به سرچشمه‌های اصلی برخورد میان تمدنهاست. فروپاشی شوروی، تنها باعث فروپاشی یک نوع از مارکسیسم شد، و پایان رقابت میان اقتصاد آزاد (بازار) و اقتصاد دولتی (برنامه ریز متمرکز) را نشان داد، تا اینجا نظرات فوکویاما قابل اغماض است. اما سقوط کمونیسم، مسلماً معنایی بیشتر از پایان یافتن مباحث غربی در مورد شایستگیهای نظامهای اقتصادی مختلف و متفاوت دارد، و به معنای پایان عصری است که در آن تضادهای سیاسی، ناشی از ایدئولوژیهای سکولار بود. در طول دو قرن میان انقلاب فرانسه و فروپاشی شوروی، بسیاری از تضادهای سیاسی و بین‌المللی هم توسط بازیگران عمده‌ای که در این جنگها دخیل بوده‌اند و هم به وسیله کسانی که سعی در تبیین آنها داشته‌اند، به عنوان جنگهای ایدئولوژیکی شناسانده شده‌اند. بدون شک این تنها بیان جزئی از حقیقت است. حتی در اوج جنگ سرد بیشتر، عوامل ژئواستراتژیک طبیعی کاملاً مؤثر بوده‌اند. با وجود این، حتی شدیدترین برخوردهای قرن حاضر، اگر ابعاد

آشکار شوروی در سال ۹۱-۱۹۸۹ است. با این وجود، حتی چنین تفسیری هم از این موقعیت محدود، ناشی از کوتاه نظری است. مجموعه‌ای از ایده‌ها که با سقوط شوروی به تاریخ پیوست، عقیده‌ای بیگانه با تمدن غربی نبود. این عقاید ریشه در آمال و اندیشه‌های اساسی عصر روشنگری داشت. مانند دیگر ایدئولوژیهای عصر روشنگری، مارکسیسم کلاسیک رامی‌توان در کهن‌ترین سنتهای اندیشه غربی ردیابی کرد، که سنتز بسیاری از عقاید متفاوت آن زمان از جمله نظریات اقتصادی آدام اسمیت، ریکاردو و آرای فیلسوفانی چون هگل، فوئرباخ، و لوکرتیوس بود. این متفکران به لحاظ اهمیت در حاشیه تمدن غربی نبودند، و آراشان در درون سرزمینهایشان شکل گرفت و انتشار یافت.

در جملات پیشین، اشاره‌ای سربسته در توضیح جنگ سرد به عنوان تضادی بین شرق و غرب وجود داشت. بدون شک مارکسیسم شوروی به علت شرایط و سنن خاص تاریخی این کشور، نتوانست اصولش را در جامعه پیاده کند. بلکه این مکتب در شوروی به عنوان یک ایدئولوژی غربی و بیگانه مطرح شده بود. زمانی که دولت شوروی فروپاشید، یکی از مهم‌ترین تجربیات جاه طلبانه قرن، در غربی کردن کشورها شکست خورد. روسیه به بسیاری از ناهمگونیهای تاریخی در رابطه با غرب پی‌برد. سقوط شوروی یک پیروزی برای «ایده غربی» نبود، بلکه شکست یکی از نخستین پروژه‌های مدرنیزاسیون غربی به شمار می‌رفت. گرچه فوکویاما هرگز به این دیدگاه اعتقاد

ایدئولوژیکی شان نفی شود، قابل فهم نیستند. دوره ۱۷۸۹-۱۹۸۹ دوره‌ای بود که در آن جنگ و رقابت بیشتر میان دولتها رخ می‌داد و برخی اوقات نیز ایدئولوژیهای رقیب دولتی به عنوان یک عنصر اصلی دخالت داشتند. آنچه آن دوره را تمیز می‌داد این بود که تضاد میان رژیمهایی به وجود می‌آمد که دارای عقاید سکولار رقیب بودند. مسلماً دشمنیهایی که منجر به جنگ و

تجزیه کشورهای هند، ارمنستان، ایرلند و قبرس شد، کمتر با دیدگاه جهانی روشنگری همراهی داشت. معهذاً، تادهه ۱۹۳۰ الگویی ایجاد شده بود که براساس آن برخورد میان رژیمها و احزاب، ناشی از عقاید سکولار رقیب بود. جنگ جهانی دوم، برخورد میان دسته‌ای از دولتهای متعهد به آرمانهای روشنگری و یک رژیم ضد روشنگری و در نوع خود فوق‌العاده رادیکال و وحشتناک بود. شکست نازیسم روح و سرزندگی خاصی به جهان‌گرایی روشنگری بخشید این ایدئولوژی تنها ایدئولوژی حاکم در حال حاضر است.

الگوی فوکویاما برای تضاد بین‌المللی متناسب با جنگ سرد بود. پیش‌بینی اینکه عبور از آن عصر استثنایی می‌تواند منبع اصلی جنگ و اختلافات داخلی را از بین ببرد، حاکی از محدودیت اساسی دورنمای تاریخی فوکویاما است. جنگ سرد، به عنوان کشمکش و برخورد میان ایدئولوژیهای روشنگری رقیب، تنها یک بُعد از رویداد بزرگ قرن بیستم را نشان می‌دهد. طبیعی است که انتظار داشته باشیم در آینده، مثل گذشته، اختلافات سرزمینی ناشی از اضمحلال و ایجاد دولتها، کشمکش میان جوامع

مذهبی بر سر قدرت سیاسی، و جنگها به خاطر کنترل بر سر منابع کمیاب باشد. این موارد، منبع اصلی تضاد میان دولتها است. گرچه تصور این امر مشکل می‌نماید ولی این واقعیتی است که جهان به آن برگشته است. در چشم انداز بلندمدت تاریخی پس از جنگ سرد، روشن است که این تضادها مشکلاتی هستند، که به ندرت می‌توان همه آن را حل کرد.

اغماض فوکویاما، نسبت به نزاع گونه دیدن تاریخ معنایی عملی دارد. در آینده فراتاریخی که او طرح می‌کند، هزینه‌های اقتصادی دفاع ملی به گونه فزاینده‌ای کاهش می‌یابد. هیچ دیدگاه آینده‌نگری، پایان جنگ سرد را نسبت به دوره‌های دیگر به عنوان دوره‌ای از صلح دائمی متمایز نمی‌کند. از نظر تاریخی دیدگاه فوکویاما از منظر دیگری نیز دچار کوته‌بینی است. در بازبینی مجدد، برخوردهای ایدئولوژیکی جنگ سرد به نظر می‌آید، شبیه حوادثی باشد، که در تاریخ سکولاریزه شدن تعدادی از کشورهای اروپایی اتفاق افتاده است. این استدلال که پایان ایدئولوژی، پایان تاریخ است مانند آن است، که توسعه برخی فرهنگها را، راهنمایی برای کل فرهنگهای بشری تلقی کنیم. امروزه دلایل اندکی برای اثبات این فرض وجود دارد که کشورهای با سنن مذهبی اصلی هندو، بودایی، کنفوسیوس، مسلمان یا مسیحیت ارتدکس به هنگام مدرنیزاسیون و سکولاریزاسیون از کشورهای کاتولیک و پروتستان اروپای غربی، پیروی کنند. فوکویاما فرض می‌کند هنگامی که جوامع به طرف مدرنیزاسیون پیش می‌روند،

پیوندها و همبستگیهای مذهبی، به حوزه‌ها یا انجمنهای داوطلبانه تقلیل می‌یابد. به همین دلیل استدلال می‌کند که مطابق با عقاید روشنگری مشترک میان ویگها، پوزیتیویستها، مارکسیستها، مدرنیته و سکولاریزم به طرز انفکاک‌ناپذیری در هم تنیده شده‌اند. مشکل این نظریه تاریخی آن است که ارزش پیش‌بینی آن صفر است. چنانچه این نظریه با این فرض آغاز شود که مدرنیزاسیون و سکولاریزه شدن با هم مرتبطند، درک چالشهایی که جهان قدیم و موفق‌ترین رژیمهای مدرن با آن مواجه‌اند، از جمله ترکیه آتاتورک مشکل می‌نماید. همچنین با این استدلال، فهم چگونگی رشد و تقویت احزاب ناسیونالیست هندو یا فهم دینداری عمیق جامعه آمریکا، که کارکردها و عناصرش به عنوان سرمشق و الگو برای جامعه فراتاریخی فوکویاما است، نیز آسان نخواهد بود. فوکویاما نمی‌تواند به گونه‌ای قانع‌کننده توضیح دهد که چرا مدرنیزاسیون اقتصادی و بنیادگرایی مذهبی، در این کشورها همیشه عملاً مرتبطند. در حقیقت این پیش‌فرض روشنگری، که براساس آن مدرنیته و سکولاریزم یکی هستند، و فوکویاما کورکورانه در شرح پایان تاریخش از آن تقلید می‌کند، با بسیاری از قوی‌ترین گرایشهای فکری در جهان معاصر، مغایر است.

از منظر دیگر نیز نظریه فوکویاما، توان تفسیر جهان معاصر را ندارد. امروزه در نتیجه فروپاشی شوروی، هیچ جایگزینی برای سرمایه‌داری وجود ندارد، و در فرایند ایجاد بازار جهانی، که برای اولین بار قبل از جنگ جهانی اول آغاز

شد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دسترسی به بازار آزاد جهانی آنگلوساکسون راه، فراهم ساخت. بلکه اضمحلال شوروی، باعث رقابت جدیدی میان جهان سرمایه‌داری شد. یک سرمایه‌داری بومی در حال ظهور در روسیه از برخی جهات تشابهاتی با نظام تزاریسم حاکم قبلی دارد. در چین اصلاحات بازار، باعث ظهور مجدد یک نوع سرمایه‌داری بومی شده است، که از بسیاری جهات، شبیه سرمایه‌داری است که توسط اقلیتهای پراکنده چینی در سراسر جهان برپاست؛ اقتصادهای بازار جوامع اروپایی نیز با یک محیط رقابتی جدید در حال ظهوری از آلمان و اتحادیه اروپا و صنعتی شدن آسیای شرقی مواجه هستند و اگر بخواهند برای مدتی طولانی در این محیط باقی‌مانند باید اصلاحات عمیقی داشته باشند؛ نظام اقتصادی آمریکا همراه با رشد و توسعه خود، سطوح نابرابری نیز ایجاد می‌کند، که آن را بیشتر به نظامهای اقتصادی دهه ۱۹۲۰ و حتی ۱۸۹۰ نزدیک‌تر می‌کند تا تمدن سرمایه‌داری لیبرالی نیو دیل. (New Deal). برنامه و سیاست بهبود بخش اقتصادی، اصلاحات اجتماعی و تأمین اجتماعی پرزیدنت فرانکلین روزولت در دهه ۱۹۳۰م بود). اگر فکر کنیم در رقابت جدید بازارهای سرمایه‌داری، تنها مدل فعلی بازار آزاد می‌تواند فائق شود دچار سوءبرداشتی از شرایط جاری حاکم شده‌ایم؛ در حالی که در محیط آشفته و بی‌ثبات بازار جهانی، همه مدلها در حال تحوّل و دگرگونی‌اند.

آنچه در زندگی اقتصادی کاربرد دارد، در سیاست نیز مؤثر است. رقیب جنگ سرد برای

مطمئن باشیم که مانند دهه ۱۹۳۰، جنبشهای ضددموکراتیکی ظهور خواهند کرد که دولتهای دموکراتیک را به چالش می‌طلبند. از سوی دیگر، نظامهای غیردموکراتیک نیز، در مهار و کنترل خطرات اقتصادی متوجه شهروندانشان نسبت به دموکراسیها، توانایی بیشتری ندارند. دیکتاتوریهایی موجود در قرن بیستم اقتصادشان را نابود کرده‌اند. تعویض یک دموکراسی ضعیف با دیکتاتوری معامله بسیار بدی است. نتیجه گفته فوق این است که دموکراسیهای لیبرال، همیشه نسبت به نظام دیگر مشروعیت بیشتری ندارد، بلکه آن دولتهایی که همیشه در کنترل و مهار خطرات اقتصادی توانایی بیشتری دارند، خواه دموکراتیک باشند یا نه مشروع به حساب می‌آیند. این روند نتیجه محتوم کاهش و تنزل ایدئولوژیهای سیاسی است. هیچ دولتی امروزه بدون تأمین نیازهای شهروندان نمی‌تواند ادعای مشروعیت کند. حتی جنبشهای بنیادگرا نیز ادعای تأمین نیازهای رفاهی شهروندانشان را دارند، حال آنکه رژیمهای لیبرال از امر مسامحه می‌کنند. در دوران فراایدئولوژیکی دولتها شبیه بنگاههای تجاری هستند، بعضی با توجه به کارکرد و نتایجی که دارند، مورد قضاوت واقع می‌شوند.

برعکس نظر فوکویاما جوامع فراتاریخی وجود ندارد و هرگز وجود نخواهد داشت. با این وصف شرایط تاریخی نوظهوری وجود دارند که فوکویاما از آن غفلت کرده است، حال آنکه برخی از آنها حائز اهمیت قابل ملاحظه‌ای در روابط بین‌الملل می‌باشند. از این میان ضعف

کشورهای غربی، به هیچ روی تأثیری کلی بر تقویت دموکراسیهای لیبرال غربی ندارد. برعکس این روند باعث نابودی یکی از پایه‌های اساسی ثبات این کشورها در دوره بعد از جنگ سرد شده است. توافقهایی حاصل شده در آن زمان، به ویژه در کشورهایی مانند ژاپن و ایتالیا با پیوندهای محکم ساختار سیاسی و محیط استراتژیک جنگ سرد هنوز هم مطرح است. کشورهایی که مرزهای خود را بر بازارهای جهانی گشوده‌اند، با ناامنیهای اقتصادی جدیدی روبرو هستند. حتی در ایالات متحده، سیاستمداران مردم‌گرایی چون پرو و پات باکونان با انجام یک سری مناظرات سیاسی، بر نتایج انتخابات ملی تأثیر گذاشته‌اند.

نظریه ضعیف «سرمایه‌داری دموکراتیک»، نیروهای متناقض و متضاد مؤثر در لیبرال دموکراسیهای طرفدار بازار آزاد را پنهان می‌کند. در دورنمای بلندمدت تاریخی، نهادهای دموکراتیک و بازارهای آزاد، متحدان طبیعی نیستند. ضرورتهای سیاستهای دموکراتیک ایجاب می‌کند که خطرات بازارهای بی‌قاعده و نامنظم را محدود کند. در واقع امروزه مشکلی که برای دولتهای ملی نسبت به گذشته حادث شده است، آن است که خطرات اقتصادی متوجه شهروندان را به نحو مؤثری کاهش دهند. به هر حال توجه به این واقعیت، معضل اصلی دموکراسی است. به همین دلیل اگر دولتهای دموکراتیک شهروندانشان را با همه خواسته‌ها و نیازها در واکنش به خطراتی که توسط بازارهای جهانی بر آنها تحمیل می‌شود آزاد بگذارند، باید

دولت‌های جدید، مهم‌ترین موضوع و دولت‌های ناموفق و ناکام، ساده‌ترین نمونه این پدیده‌ها به شمار می‌آیند. اکثر کشورهای معاصر جهانی فاقد هر گونه دولت کارآمد و قوی هستند، کشورهایی مانند آلبانی، پاکستان، افغانستان، گرجستان و کلمبیا، ممکن است از آنجا که دارای ارتش، نیروهای پلیس، و توان مالیات‌گیری بالا، بی‌ثبات به شمار نیایند، اما در عمل، دولت‌های چندان پایداری نیستند. و براساس اهداف عملی، بسیاری از جوامع اروپایی، روسیه بعد از کمونیست و آسیای جنوبی فاقد دولت‌اند. در این مناطق دولت‌ها نمی‌توانند به شایستگی کشور را اداره کنند، و حتی در اجرای مهم‌ترین کارکرد اساسی‌شان، یعنی کنترل خشونت‌های کیفری، ضعف دارند.

کنترل خشونت سازمان یافته، در جهان مدرن، محکی اساسی برای تشخیص دولت کارآمد و نیرومند، تلقی می‌شود. با وجود این، بسیاری از کشورهای مدرن امروزی، خود را در حفظ و کاربرد چنین انحصاری، ناتوان یافته‌اند و در نتیجه در برخی موارد، جنگ‌ها از کنترل دولت‌ها خارج شده‌اند. امروزه جنگ‌ها توسط عوامل دول حاکم آغاز نمی‌شود، بلکه توسط سازمان‌های سیاسی غیردولتی، نیروهای نامنظم، شبه نظامیان قومی یا قبیله‌ای، یا دیگر افرادی که ممکن است وابسته به حامیان غیردولتی باشند، به وجود می‌آیند. لذا امروزه کنترل و پایان دادن به این جنگ‌ها، از سوی دولت‌های حاکم، آسان نیست. جنگ‌هایی به سبک قدیمی کلازویتسی -مثل جنگ خلیج فارس- هنوز هم رخ می‌دهند

اما برخی هزینه‌ها و فعالیتهای عملیاتی به جز برای تعدادی از کشورها، خارج از توان بقیه کشورهاست. حوادث جمهوریهای یوگسلاوی سابق با توجه به کاهش کنترل دولت بر خشونت، نشان‌دهنده استحاله نهاد جنگ است. افزایش روزافزون جهانی شدن اقتصاد، به کاهش کنترل دولت بر جنگ‌ها، و همچنین افزایش قدرت جرائم سازمان دهی شده کمک می‌کند. تحرک وسیع سرمایه و تولید، در جهان توسط کسانی که متعهد به تأمین بازار انحصاری جهانی هستند، به یک وضعیت اخلاقی مهم، ارتقا داده شده است. آنها به نتایج کلی آزادی نامحدودی که به آن قائلند، تأمل ندارند. از جمله این موارد، جهانی شدن جرائم سازمان یافته، و بازار جهانی بی‌قاعده تکنولوژیهای جنگی است، که هر یک، نقش خاصی در تضعیف نهادهای دولتی، که وجه عمده جهان ماست، دارند. آنچه ما از عصر توتالیتاریسم به ارث برده‌ایم، انعکاس سوءظن نسبت به دولت است. از این رو، در حال حاضر هیچ یک از آموزه‌های سیاسی مناسب‌تر از آنچه در نظریه دولت حداقل بیان شده است، به نظر نمی‌رسد. در واقع دولت‌های ملی نمی‌توانند مانند دوره ۳۰ ساله پس از جنگ جهانی، خطرات و مشکلات اقتصادی را کنترل کنند. بی‌شک آزادی دولت‌ها در رقابت جهانی محدود شده است. سازمان‌های دولتی نیز، الزاماً همواره با کفایت‌ترین نهادها در کمک به شهروندان، برای فائق آمدن بر بحران اقتصادی نیستند. نهادهای واسطه یا میانجی که توسط دولت‌ها نظارت (و نه کنترل) می‌شوند، باید

همواره جهت انجام این نقش، جایگزین شوند. دولتها با هیچ یک از ابزارهای اقتصادی خود، نمی‌توانند امنیت شهروندان را تأمین کنند. حتی اگر سعی در انجام این کارکرد مهم داشته باشند، زندگی سیاسی ظاهری ترسناک به خود می‌گیرد. با توقف طرح موضوعات اساسی مربوط به امنیت اقتصادی از سوی احزاب، این مباحث از زندگی سیاسی محو نمی‌شود، بلکه در سیاستها و برنامه‌های جنبشهای افراطی دوباره تجلی پیدا می‌کند.

در تزیان تاریخ فوکویاما، به طور ضمنی انتظار بر این است که رقابتها و درگیریها رو به پایان باشد؛ سازشها و قراردادهای شکننده و سست در جهانی که رفاه و امنیت آن تأمین شده است، غیرضروری شوند؛ و آموزه معقولانه بازار آزاد و قوانین مدون، برای نوع بشر مژده‌رهایی از تضادهای سیاسی پرهزینه‌ای که تاکنون از آن فرار کرده است، به همراه آورد. این نظریه آرمان‌گرایانه، این واقعیت را نادیده می‌گیرد، که بازارهای آزادونهادهای دموکراتیک نمی‌توانند ضرورت و مصلحت جهانی سیاست را مرتفع کنند. تصور اینکه قوانین و بازارهای آزاد باعث کاهش نقش سیاست هستند، ناشی از عدم درک این واقعیت است که قوانین و بازارها تنها وقتی نتیجه‌بخش خواهند بود که در چارچوب سیاست عمل کنند، به عبارتی پیش‌فرض این وضعیت، وجود یک دوست مشروع و کارآمد است.

تقویت دولت پیش شرط وجود لیبرال دموکراسی با ثبات است. جنگ کلازویستی

احتمالاً شرط لازم، صلح بادوام و به معنی تلاش برای به دست گرفتن دوباره کنترل سیاسی نهاد جنگ است. به علاوه اگر لیبرال دموکراسیها نخواهند اتحاد شهروندانشان را از دست دهند، پس مقبولیت سیاسی کاهش دهنده بحران اقتصادی که در زمره کارکردهای حمایتی اصلی دولت به شمار می‌رود، ضروری می‌نماید. بحرانها و خطرات جنگ و دیکتاتوری، بدون آنکه محدود به مرحله خاصی از تحوّل تاریخی باشند، دائمی و مهارنشده هستند، گرچه ممکن است در اشکال ویژه و خاصی ظاهر شوند، به عبارتی این بحرانها گرچه قابل کنترل اند، اما هرگز از صحنه تاریخ محو گردند.

چرا جنگ بر خورد میان تمدنها نیست؟

تزیان برخورد تمدنهای ساموئل هانتینگتون، اصلاحیه‌ای بر گرایش فکری قدرتمندی است که اخیراً تا حدودی بر نظام بین‌الملل مسلط شده است. سیاست خارجی آمریکا از مدتها پیش اذعان کرده است، تعقیب صلح با پروژه حقوق بشر و حمایت از نهادهای دموکراتیک ارتباطی تنگاتنگ دارد. اخیراً نیز دیدگاهی مشابه این، از سوی دیگر کشورهای غربی پذیرفته شده است. و سیاست خارجی سایر کشورها، همسوبا این دیدگاه است. این رویکرد، گرچه غالباً به خاطر ملاحظات مهم تر کنار زده می‌شود. ولی امروزه به عنوان عاملی مؤثر در تأملات مربوط به روابط بین‌الملل، شاید قوی‌ترین گرایش باشد.

هانتینگتون چند انتقاد اساسی بر این دیدگاه

(گرایش مسلط بر روابط بین الملل) وارد می کند. او به حق بیان کند، که ارزشهای فردگرایانه ای که مربوط به فهم غربی از لیبرال دموکراسی است، از اقبال و اجماع جهانی برخوردار نیستند. این ارزشها که بیان کننده زندگی اخلاقی تعداد معدودی از جوامع غربی هستند، نمی توانند برای دیگر فرهنگها الگویی آمرانه باشد. سیاستهای خارجی که اجماع جهانی برای ارزشهای لیبرال را فرض می گیرند، ناکارآمد خواهند بود. و این انتقادی صریح و اساسی به قطعیت نظریه نئوویلسونی فوکویاما است. اما استدلال هانتینگتون راجع به گسل میان تمدنها به عنوان سرچشمه و منبع اصلی جنگ، که ناشی از سوء برداشت وی از شرایط جاری زمان ماست، به همان شدت فوکویاما قابل ملاحظه است. در نتیجه تشخیص و تبیین او از خطرات بالقوه و فرصتهای همکاری شرایط جاری زمانه اشتباه می نماید.

امروزه همانند گذشته جنگها میان ملتها و قومهای مختلف و یا میان دولتهاست، نه میان تمدنهای متفاوت، خواه این جنگها توسط دولتهای حاکمه سازمان دهی شوند و یا عوامل دیگر. ادعاهای سرزمینی و اتحادهای مبنی بر آن از قدیم الایام همیشه اعضا یا کشورهای متعلق به یک تمدن را به جنگ واداشته است، و حتی کشورهای مربوط به تمدنهای دیگر را نیز در این جنگها دخیل کرده است. در جنگ میان ارمنستان و آذربایجان، منافع ایران بیشتر با ارمنستان مسیحی گره خورده است، نه با آذربایجان مسلمان. اشکال متغیر اتحادها و

ائتلافها در بالکان نیز، تکرار چنین داستانی است. به عبارتی اکثر تضادهای اساسی قرن فعلی، درون تمدنی بوده است. جنگ ایران و عراق، و نسل کشی توتسیها توسط قبیله هوتو در آنچه هانتینگتون به عنوان تمدن واحد نامیده است، اتفاق افتاده است. جنگ جهانی اول نیز معمولاً به عنوان یک جنگ داخلی اروپایی تلقی می شود. جنگ کره و ویتنام هم تخصص و برخورد میان دولتهایی بود که همگی ادعاهای خود را با بازگشت به ایدئولوژیهای غربی توجیه می کردند. گونه شناسی تمدنها توسط هانتینگتون، به درستی گویای نقشه تاریخ جنگ و تضاد قرن بیستم نیست. بنابراین حتی اگر یک رده بندی دلخواهانه هم باشد، نادرست است. اصطلاح و واژه تمدن به چه چیزی اطلاق می شود؟ به نظر می آید هانتینگتون جهان امروز را دربرگیرنده ۶ تا ۹ تمدن-چینی، ژاپنی، هندو، اسلامی، آمریکای لاتین، بودایی، ارتدکس، آفریقایی و البته تمدن غربی می داند- با این حال او به این شمارش کاملاً اطمینان ندارد، و در تز خود تردیدهایی در این زمینه نشان می دهد. از جمله اینکه آمریکای لاتین باید در این شمارش جای بگیرد یا نه؛ و بعد از مدتی درنگ، تمدن یهود را یک مجموعه به هم پیوسته با تمدن غرب می داند؛ در عین حال نتیجه می گیرد که یونان جزء تمدن غرب نیست؛ اگر یک محقق بخواهد تلویحاً درصد پیدا کردن معیارهای هانتینگتون برای تقسیم بندی تمدنها باشد، به زودی متوجه خواهد شد که این معیار تصنعی، ناشی از تکثر فرهنگی آمریکایی است. از نظر هانتینگتون یک

جامعه یا یک فرهنگ، استحقاق یک تمدن را دارد، اگر به عنوان یک اقلیت آمریکایی شناخته شود، و در غیر این صورت تمدن به حساب نمی آید.

چشم انداز تنگ نظرانه تاریخی هانتینگتون که بخش اعظم تحلیل او را شکل می دهد، کلیدی جهت ورود به پیشینه تاریخی جامعه آمریکاست. این تحلیل تلاشی است جهت ارائه چارچوبی تئوریک، برای بُعد نظری سیاست خارجی آمریکا، به جهت زنده نگه داشتن دشمنیهای ایدئولوژیکی، که با جنگ سرد از بین رفته اند. با کمال تأسف نظریه وی بیشتر بیانگر تشویشها و اضطرابهای جامعه امروزی آمریکاست، تا آینده جهان. به عبارتی شعار هانتینگتون - تمدن غرب - ترجیح بند متداول بحثهای آموزشی در دانشگاههای آمریکاست و کمتر با ماورای سواحل آمریکا مرتبط می باشد.

در حالی که بسیاری از ایده های غربی دچار فرسایش تاریخی شده اند، هانتینگتون مدعی است که مردم تمدن غربی کاملاً متحد هستند و یا به طور قطع، اکثر آنها به طور خاصی با یکدیگر پیوند دارند. طبق این پیش فرضها تمدن غربی - یا مردم غرب بایستی به آسانی تعریف شوند، در حالی که قطب موسوم به غرب و شرق هرگز معنایی ثابت و ساده، نداشته است. طی جنگ سرد، شرق به معنی بلوک شوروی بود، که با واقع شدن در کنار ایدئولوژی غربی به وضوح حضور خود را مطرح می کرد. بلافاصله پس از جنگ سرد، در یوگسلاوی سابق یا هر جای دیگر، اشاره به تقسیم قدیمی

میان مسیحیت شرقی و غربی دارد. امروزه تمدن غربی یا مردم غرب که توسط هانتینگتون یا دیگران بیان می شود، جهت تبیین روابط آمریکا با چین و بخشی از جهان عرب است. منظور هانتینگتون از تمدن غربی خانواده ای گسترده، با سنتهای فرهنگی که برای قرنهای سالها تداوم داشته است، نیست، بلکه اشاره به وجه دیگری از جنگ سرد، در شکل خفیف تر آن در جهان امروز است.

هانتینگتون در رد دیدگاه جهانی فوکویاما مبنی بر اینکه مدرنیزاسیون و غربی شدن یکی و مرتبط اند، محق است. در اکثر نقاط جهان کشورهایی که در راه مدرنیزاسیون تکنولوژی جدید را جذب، و با فرهنگ بومیشان منطبق می کنند، به واقع از پیشرفت فاصله می گیرند. امروزه برای بسیاری از کشورها، غربی شدن اقتصاد و فرهنگ به معنی نو شدن نیست، بلکه عدول از مدرنیته و عقب ماندن از جهان نوین است.

پروژه بازار آزاد جهانی که امروزه، توسط سازمانها و شرکتهای فراملیتی در حال گسترش است، درصدد شکل بخشیدن به زندگی اقتصادی در جوامع است تا آن را با کارکردهای نوعی واحد از سرمایه داری، آن هم از نوع آنگلساکسونی آن، هماهنگ کند. در حالی که انواع سرمایه داری بازتاب فرهنگهای متفاوت است. دلایل معقول و منطقی وجود ندارد که فکر کنیم روزی این فرهنگها یکی خواهد شد. هم منتقدان و هم حامیان سرمایه داری در جوامع غربی، تأیید کرده اند که اقتصاد کاپیتالیستی،

همه جا بیان کننده و موجد ارزشهای فردگرایی است. این پیش فرض برای اقتصادهای بازار آزاد توسعه یافته که محدود به بخشهایی از اروپای غربی، آمریکای شمالی، استرالیا و ژلاندنو می شود، تا مدتها منطقی به نظر می رسید. اما در عمل حاصل یک تصادف تاریخی بود نه یک قاعده کلی. سرمایه داری در آسیای شرقی حاصل ارزشهای فردگرایانه نیست و هیچ استدلال منطقی مبنی بر چنین تصویری وجود ندارد. الگوهای متفاوت، روابط فAMILI و خانوادگی، سنتهای مذهبی متفاوت، همچون سلايق غذایی، جزو ابعاد زندگی خصوصی نیستند که در برابر رفتار اقتصادی تأثیر بپذیرند، بلکه از عواملی به شمار می روند که باعث بروز اقتصادهای بازاری کاملاً متفاوت خواهند بود. بازارهای جهانی به هنگام رشد و توسعه تحت یک تمدن اقتصادی واحد متحد نمی شود، بلکه در واقع متکثرتر می شود. در این رابطه غالباً به افزایش شدید رقابت جهانی توجه می شود: به نحوی که آنچه کمتر درک می شود، توجه به این واقعیت است که هنگام افزایش رقابت میان فرهنگهای متفاوت، مزیتهای نسبی اقتصادی، ساختارهای خانوادگی و سنن مذهبی، مهم تر تلقی می شود. تقریباً بعید است، پیشرفت و توسعه این رقابتهای، همیشه توأم با ارزشهای کاملاً فردگرایانه باشد. مزیتهای اقتصادی الگوهای فردگرای زندگی خانوادگی که در آن ازدواج به مثابه وسیله کمال نفسانی با ارزش تلقی می شود، چیست؟ چگونه درک فرهنگی از کودکی، به عنوان مرحله ای از زندگی

که انسان از برخی تعلقات آزاد است و در برخی کشورهای غربی قوی است، بردستاوردهای آموزشی تأثیرگذار است؟ در تضادهای اقتصادی قرن آینده این تفاوتهای فرهنگی، بسیار مهم تلقی خواهند شد. با وجود این، برخلاف نظر هانتینگتون، این بدان معنی نیست که دنیا به طور کامل می تواند به تمدنهای کاملاً تعریف شده، و ایستا تقسیم شود. ظهور بازارهای اصیل جهانی در بسیاری از ساختهای زندگی اقتصادی، تعامل مداوم بین فرهنگها را، به یک وضعیت جهانی غیرقابل اجتناب تبدیل کرده است. آنچه در محیط ما جدید است، گسترش جهان شمول تولید صنعتی و به همراه آن پایان هژمونی هر دولت غربی است؛ و آنچه تازگی ندارد، کشمکش بر سر زمین، دین، و مزیتهای تجاری میان دولتهای حاکم است. باید امیدوار باشیم که سیاست عقلانی، می تواند مانع بازگشت بازی بزرگی باشد، که در آن قدرتهای جهانی برای منافع ژئواستراتژیک خود، در آسیای مرکزی و قفقاز با هم مبارزه می کنند. اما خصومت و رقابتهای قدرتهای بزرگ برای کنترل نفت است، که احتمالاً پایدارترین خطر برای صلح را در میان مردم آن مناطق به وجود می آورد و نه تفاوتهای فرهنگی میان افراد تشکیل دهنده آن هشت ملت.

خصومتها و رقابتهای اقتصادی و کشمکشهای نظامی، زمانی که تنها از دید انحرافی برخورد تمدنها نگریسته شود، قابل فهم نیست. صحبت از برخورد تمدنها برای زمانی که فرهنگها - خصوصاً مردمی که

هانتینگتون با مسامحه آنها را «غرب» می‌نامد - در تغییرات مداوم‌اند، بسیار نامناسب می‌نماید. از این رو به همان اندازه که چنین سخنی تفکر سیاست‌گذاران را شکل می‌دهد، تفاوت‌های فرهنگی باعث جنگ می‌شوند، درحالی‌که پیش از این در گذشته به ندرت عامل جنگ بودند.

روابط بین‌المللی و تضادهای اخلاقی

تفاوت‌های فرهنگی، حل تضادهای بین‌المللی را حادتر می‌کند. این تفاوت‌ها، نهادهای لیبرال دموکراتیک از نوع غربی را غیرقابل تحقق و نامطلوب می‌سازد. به همین دلیل من با تردید هانتینگتون نسبت به وجود سیاست‌های خارجی مؤثر در ایجاد ارزش‌های لیبرال موافقم. اما بزرگ‌ترین مشکل نظریه وی آن است، که این سیاست‌ها از واقعیت اساسی تنوع فرهنگی ناشی نمی‌شوند، بلکه ناشی از این حقیقت تلخ است که ارزش‌های جهانی بشری می‌توانند در عمل رقیب و متضاد باشند.

من در جای دیگر نیز مطرح کرده‌ام که ارزش‌های انسانی و بشری، اساساً مربوط به ساختارهای فرهنگی هستند. نظریه نسبی‌گرایی فرهنگی که زمانی به شدت مطرح بود، به نظر من ارزش توجه زیادی ندارد. این حقیقت است که برخی از ارزش‌هایی که اساساً در جوامع غربی مهم تلقی می‌شوند، از نظر جهانی معتبر نیستند. این بدان معنی نیست که فضائل و رذائل از نظر فرهنگی نسبی و متغیراند.

استقلال فردی، آزادی و انتخاب زندگی شخصی، یک خواست مهم و مسلط در فرهنگ

غربی جوامع امروزی است، در حالی که به اعتقاد من این یک ویژگی اساسی و خصوصیت یک زندگی خوب برای همه انسانها نیست. بسیاری از انسانها بدون داشتن چنین ویژگی‌هایی نیز صاحب یک زندگی خوب بوده‌اند. حتی در آنجا که گستره وسیعی از علائق شخصی از عناصر ضروری و مهم رفاه فردی تلقی شود، این مورد تنها عامل مهم نبوده است. ارزش انتخاب‌های واقعی و قابل تحقق نیز، به همین اندازه از اهمیت برخوردار است. به علاوه به باور من با مدرن‌تر شدن جوامع، استقلال شخصی و آزادی عمل به طور کلی به عنوان یک ارزش والا تلقی نخواهد شد. به نظر می‌آید این حقایق در مورد انگلیس صدق کند و اشتباه است اگر آن را به عنوان یک الگوی مدرن به همه جاتعمیم دهیم. شاید مردم به خاطر شرایط اقتصادی حاد یا خطرات دیگری که در جوامع مدرن در حال افزایش است، خواهان از دست دادن سهمی از آزادی عمل خود شوند، تا بدین وسیله امنیت بیشتری به دست آورند. در این مواقع برای مردم ارزش امنیت، نسبت به انتخاب یا گزینش آزاد و مستقل، افزایش می‌یابد.

در موارد دیگر، مسلماً چنین گذشت‌هایی، برخی مواقع ارزش موازنه انتخاب مستقل و آزاد برای مردم مواردی را، افزایش می‌دهد. کشمکش و تضاد واقعی در از دست دادن ارزش‌های مستقل به خاطر کسب ارزش‌های دیگر است: مثلاً مواردی که هدفشان محدود کردن مطلق است، استدلال‌شان این است که به خاطر ثبات بیشتر خانواده و آسایش فرزندان، بایستی

روابط بین‌الملل به کار می‌رود، درک این موضوع است که ارزشها به راستی جهانی هستند و یا صرفاً به شیوه خاصی از زندگی تعلق دارند.

پذیریم استقلال شخصی و آزادی عمل طرفین، در ازدواج محدود شود. هر ارزش انسانی اهمیتش در رابطه با دیگر ارزشها معنی می‌یابد، در حالی که می‌تواند در تضاد هم نیز باشد. افرادی که تصور می‌کنند - همان‌طور که من نیز می‌گویم - ارزش برای همه انسانها مطلق نیست، بلکه متکثر و نسبی است، و ارزشهای انسانی غالباً یکی نیستند بلکه متعددند، درک خواهند کرد پذیرش اینکه تضادها همیشه باید به نفع استقلال فردی و آزادی عمل کنار روند، بسیار مشکل است. فلسفه‌های سیاسی لیبرال که اعتقاد دارند استقلال شخصی و آزادی عمل یک ارزش جهانی است، مورد منازعه هستند. ارزش استقلال شخصی و آزادی عمل به یک ساخت فرهنگی است که ریشه در طبیعت آدمی ندارد. و دقیقاً به خاطر ذات مشترک انسانی این موضوع که ساختها و برداشتهای فرهنگی یکسان است، نمی‌تواند حقیقت داشته باشد. اما از آنجا که طبیعت انسانها مشترک است، تمامی ارزشهایی که ساخت فرهنگی دارند، یکسان تلقی نمی‌شوند.

تأثیر ارزشهای لیبرال بر تفکر معاصر بیشتر از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که برخی از احکام آن مانند محکومیت شکنجه، بردگی و نسل‌کشی، از عوامل فرهنگی مورد تأیید اصول اخلاقی جهانی هستند. مع‌هذا، یکسان دانستن توافق جهانی بر سر اصول اخلاقی مورد تأیید اندیشه‌های لیبرال غربی، خطایی بزرگ است. پرسش اساسی این است که در اصول اخلاقی رژیمهای لیبرال، چه چیز جهانی و چه چیز بومی است. این موضوع را نمی‌توان به درستی، با اصطلاحی دست و پا شکسته و با مناظره‌ای نامنسجم در زمینه نسبی‌گرایی، مورد بحث قرار داد.

مشکلات اخلاقی اساسی در روابط بین‌المللی نمی‌شود. حادثترین مسئله در اصول اخلاقی روابط بین‌الملل چگونگی حل ناسازگاری میان فضائل و رذائل است، امری که یقیناً جهانی است و این بحث به سبب احیاء نگره‌های نئوویلسونی در انکار اهمیت علمی آن، مورد غفلت واقع گردید. آنان که معتقدند سیاستهای خارجی دولتهای لیبرال، بایستی اولویت زیادی به ترویج نهادهای دموکراتیک در سراسر جهان دهند، نه تنها ادعای داشتن صلاحیت جهانی برای دموکراسی لیبرال دارند، بلکه بر این باورند پیشرفت دولتهای دموکراتیک باعث مهم‌ترین رذائل بشری را که مورد انتقاد انسانها هستند، ملاحظه کنید. قتل همه جای گناه محسوب می‌شود، بسیاری از مرگها ناشی از سوءتغذیه است. بردگی، شکنجه و نسل‌کشی، زینهای فراوانی بر قربانیان تحمیل، و شانس داشتن زندگی انسانی مطلوب را، از آنها سلب می‌کند. سلب رفاه انسانی به خاطر این رذائل است، که به لحاظ فرهنگی متفاوت نیستند. یکی از مباحث اصلی تئوری اخلاقی، تا آنجا که در

ثبات بیشتر نظام بین الملل می شوند. به اعتقاد ما لیبرال دموکراسیها به ندرت به جنگ با یکدیگر پرداخته اند. و طبیعتاً به سوی این استنباط رهنمون می شویم که جهانی متشکل از رژیمهای لیبرال دموکرات، جهانی در صلح ابدی است. در این دورنما دموکراسی به هیچ روی مورد منازعه نیست و تأمین کننده صلح واقعی و دائمی به شمار می رود.

به اعتقاد من این دیدگاه هجو واقعیت نیست، چرا که گاهی اوقات جنگها ناشی از نیازهای داخلی حکومتهاستند. مشکل اساسی در این است که پیوندهای میان صلح و دموکراسی به هیچ روی یکسان نمی باشند، و گاهی این دو ارزش مغایر یکدیگرند. در واقع این مناقشات نادر و پیامدهای آن تا بدان حد بی اهمیت نیست، که تنها موارد محدودی را مشخص کند. برای مثال در دولتی که متشکل از مردمی با ملیتها و فرق مذهبی متفاوت، و تحت تسلط یک رژیم دیکتاتوری است، اگر بنا به دلایلی این رژیم ضعیف شود و تقاضا برای نهادهای دموکراتیک از نظر سیاسی شدت گیرد، و اگر جمعیت این رژیم از نظر سرزمینی متمرکز و فشرده باشد، منطقی است که انتظار داشته باشیم افزایش نهادهای دموکراتیک توأم با تجزیه آن دولت باشد.

ضرورتی ندارد برای تبیین این موضوع، ادبیات علوم سیاسی را عمیقاً مطالعه کنیم. کارایی دموکراسی نیازمند سطح بالایی از اعتماد دارد. از زمانی که دشمنیهای تاریخی مبنای تقسیم ملتهاست، جلب اعتماد لازم برای

تأسیس نهادهای دموکراتیک آسان نمی نماید. وقتی که مباحثات دموکراتیک به بحثهای مرگ و زندگی مربوط می شود، کسب اعتماد مشکل است. و آنجا که انفکاک و تجزیه یک انتخابی واقعی به نظر می آید، ممکن است این امر در میان ملتی که از غلبه این موارد در وحشتند، حمایت شود. اگر این ترس اگر غالب شود، هدف جنبشهای جدایی طلب، ایجاد دولتی کاملاً متجانس خواهد بود، تا بدین وسیله اعتماد و شاید دموکراسی به وجود آید.

من این سناریوی تاریخی را به عنوان نمونه تاریخی از انحلال و تجزیه دولتی که واقعاً وجود داشته است، ارائه نمی کنم. در فرایندی که من مطرح کردم هیچ چیز اجتناب ناپذیری وجود ندارد، در واقع در هر موقعیت تاریخی واقعی، تصادفات نقش زیادی دارند، و غالباً بخشی قطعی از آن را شکل می دهند، معهذ بدون سطح معقولی از اعتماد، نهادهای دموکراتیک نمی توانند ایجاد شوند. و شاید این یکی از دلایل تداوم حکومتهای خودکامه باشد. آنها توانایی دارند، از لحاظ اقتصادی اعتماد لازم را به دست آورند، در حالی که دموکراسیها الزاماً نمی توانند. دولتهای خودکامه ای که در گذشته به لحاظ اقتصادی معتبر بوده اند، اگر به لحاظ ترکیب جمعیتی متمرکز باشند، در صورت حرکت به سمت مشارکت شهروندان، دچار تجزیه می شوند. در شرایط مساعد این گرایشها صلح آمیز است، اما در بسیاری از مواقع احتمالاً موجب جنگ خواهد شد.

این مطالب صرفاً شرحی واقعی از اهمیت

عملی این موضوعات است. حتی اگر اصول اخلاق سیاسی لیبرال، جهانی باشد، اجرای آن موجب تضاد اساسی ارزشها خواهد بود. به عبارتی برخی از این تضادها به قدری تراژیک اند که نمی توان آن را قابل حل دانست. باید بدانیم پیشبرد دموکراسی همیشه باعث گسترش ثبات سیاسی نمی شود، و حفظ صلح نیز همیشه با پیشبرد حقوق بشر توأم نخواهد بود. این موارد مشکلات گذرای قابل رفع نیستند، به عبارتی این معضلات اخلاقی که ریشه در تضاد دولتها دارند، هرگز به درستی مرتفع نخواهند شد.

در چنین مواردی، ارزشهای لیبرال نمی توانند راهنمایی مشخصی ارائه کنند. این موارد، تضاد بین اصول اخلاقی و مصلحت عملی نیست بلکه تضاد در ذات خود ارزشهاست. نمی توان مهم ترین تضادهای اخلاقی در روابط بین الملل را، تضاد بین ارزشهای اخلاقی با ملاحظات مصلحتی دانست. بدون تردید این تضادها اجتناب ناپذیر و شناخته شده هستند. اما مهم ترین مشکلات دولتهای حاکم، تضاد میان آن دسته اصول اخلاقی که متعهد به انجامش هستند، و پیشرفت منافع اقتصادی شهروندان نیست؛ بلکه تضاد میان خود اصول اخلاقی است. در مواجهه با این تضادهای اخلاقی اجتناب ناپذیر، دولتهای حاکم روشی متفاوت از نهادهای اخلاقی اتخاذ نمی کنند.

اصول لیبرالی اخلاق سیاسی راه حلهای معدودی جهت فائق آمدن بر تضادهای ایجاد شده، ارائه می دهد. ارزشهایی که اصول لیبرالی از آنها حمایت می کند همیشه سازگار و هماهنگ

نیست. پیشرفت یکی نابودی دیگری است. می دانیم که حتی بهترین سیاستهای خارجی با پیامدهای مثبت، صدمات جنبی زیادی نیز داشته اند. به نظر من صدمات جنبی، گاهی نام دیگری است برای تضادهای سیاسی حل نشده. به این مثالها توجه کنید: آزادی انجمنها و اتحادیه های سیاسی که دولت حاکم را به چالش می طلبند خطر چندانی ندارد و برخی دولتها که زمینه مساعدی دارند، می توانند با وجود اینکه این ارزشها مکمل یکدیگر نیستند، از این موقعیت منتفع شوند. بررسی دقیق ساختار فرا لیبرالی جمهوری وایمار، مشخص می کند، چگونه یک دولت توتالیتر جایگزین یک دولت دموکراتیک ضعیف شده است. به مثال دیگر از جهان امروز توجه کنید: چین واجد تاریخی طولانی از واگرایی و جنگهای داخلی است. این مصیبتهای ناشی از بی نظمی حاکم، تجربه مشترک صدها میلیون چینی است که در حال حاضر زندگی می کنند و نه یک فرض. خطرات جنگهای داخلی و انقلاب فرهنگی، به وضوح قابل مشاهده است. هر رژیمی که تهدید ناشی از هرج و مرج طلبی را در چین دفع کند، منبعی بالقوه از مشروعیت سیاسی خواهد بود. شکل دهندگان افکار عمومی در غرب که مدعی پیشرفت دموکراسی در چین هستند، با دقت کافی خطرات ناشی از آزادی و امنیت مطرح شده برای مردم چین را، در تجزیه دولت مورد ملاحظه قرار نداده اند. با وجود این، ممانعت از این مصیبتها یکی از ویژگیهای اصلی اصول لیبرالی اخلاقی سیاسی مورد نیاز

در جهانی شدن دموکراسی است. در حال حاضر برای این تضاد اخلاقی راه حلی متصور نیست.

فرجام

روشنفکران متفکرِ ملهم از اندیشه‌های لیبرال معاصر معتقدند، می‌توان بر تضادهای ناشی از ناسازگاری ارزشهای جهانی غالب شد، پیشرفت آینده بشر در گروهی رهایی از این مشکلات تراژیک است.

این باور خیالی عبث، و موجب تأثیرات منفی بر تفکر و سیاست امروز خواهد بود. تضاد

میان فضائل و رذائل جهانی اصول اخلاقی لیبرال، مسائلی نیستند که امید داشته باشیم روزی رفع خواهند شد، بلکه پایدار و جهانی اند. نگاه به

جهان معاصر، از دیدگاه عقاید فاجعه‌بار پایان تاریخ، و «غرب در برابر بقیه تمدنها»، تضادهای

پایدار جهانی را، کتمان می‌کند، و باعث این امید کاذب خواهد شد که گزینشهای مشکل و

سازشهای ناخوشایند موجود در روابط بین‌الملل، روزی مرتفع خواهد شد، در حالی

که تضمین عقلی بر این امر وجود ندارد.

اگر برخی تضادهای ارزشی را مهار ناشدنی بدانیم، بهتر می‌توانیم بر آن فائق آییم. بسیاری

از این موارد در محیط اطراف ما وجود دارد. آنچه وجود ندارد، رهایی از اندیشیدن به

چگونگی حل مشکلات، تضاد منافع و باورها، و ناسازگاری ارزشهایی است که نزد ما

محترم‌اند. تمامی اینها بر روابط بین دولتها مؤثرند، و این موضوعی است که شاید برای

برخی یک نتیجه‌گیری ناامیدکننده به شمار آید. مطمئناً هیچ موضوع جدیدی در این امر وجود ندارد: و هیچ روزنه‌ای جهت دستیابی و احساس نیاز به امیدهای اخلاقی نیز یافت نخواهد شد. ولی شاید این امر ناشی از نقضان این باورها نباشد. یکی از بزرگ‌ترین متفکران لیبرال معاصر، همواره این گفته فیلسوف آمریکایی سی. ال. لویس را نقل می‌کند: «دلیلی نیست که در صورت کشف حقیقت، آن را جالب توجه بباییم». و من اضافه می‌کنم، الزاماً این حقیقت موجب آسایش نخواهد بود.

منابع

۱- نگاه کنید به:

Francis Fukuyama, "The end of history", national interest, summer 1989, The end of history & the last man (New York: The Free Press, 1992). For more recent statement of Fukuyama's views, see the end of order (london: Social Market Foundation, 1997).

۲- نگاه کنید به:

Samuel Huntington, the clash of civilization and the remarking of world order (New York: Simon and Schuter, 1998).

3- Samuel Huntington, "the West V. the rest", Guardian, 23 nov, 1996.

۴- نگاه کنید به:

Isaiah Berlin, the Crooked timber of humanity: chapters in the history of ideas (london: J.hn murray, 1990).